

درباره فیلم وسترن و غیر متعارف «قتل جسی جیمز به دست رابرت ترسو»

در دنیای یاغیان موهوم

[وصال روحانی/ منبع: Premiere]

در قلب و بطن فیلم خبرساز و جدید «قتل جسی جیمز به دست رابرت فورد ترسو»، یک ارتباط عجیب و پویان کننده میان ۲ مرد مشابه ولی دچار عذاب دارد در سرانجام یکی از آنها دیگری را می کشد. چنین ارتباط غیر معمول و رموزی در دل «تیک‌های (برداشت های) طولانی و نماهای مکرر از مناظر و افاق ها و سرزینن های وسترن و در میان گفتار و کلمات و دیالوگ های قدری سنگین کم شده و گاه از خود را دست داده است. برداختن مغرط به افکار خود و محتویات درون ذهن، ابتدا از کارگردان فیلم یعنی اندرو دوومینیک شروع می شود و سپس به اکثر بازیگران اصلی بسط می یابد و در نتیجه برخی بازی ها فاقد استحکام و استمرار است و نوعی ابهام در آن به چشم می خورد.

این فیلم براساس رماتی از ران هانسن ساخته شده، ولی به جای این که فیلسازان خط فکری او را تعقیب کنند و پارائوا جیمز معروف) را به تصویر بکشند و فقط روی جذابیت منفی این یاغی محبوب (و به قول مخالفانش اسب دزد کجمنز) با مانور کنند، روشنی روی چوچه فریال انبات کاراکتر کارهای جیمز و برخی اطیاقان او تمرکز کرده و در نتیجه دستمایه مناسبی را به هنر داده اند و با حداقل و با حداقل کم که حد اکثر بهره لازم را از پتانسیل و نیروی موهوم در عرصه نبرده اند. فیلم ظاهراً تمام ادوات موفقیت کامل در اختیار داشته و با این حال به قدری موفق نشان می دهد، اما به نظر می رسد که بخش هایی از تیرها و امتیازات باقوه خود را به هنر داده است. «قتل جسی جیمز به دست رابرت فورد ترسو» از یک کمپانی براد پیت که بازیگر ل اصل فیلم (جسی جیمز) نیز هست و همچنین استودیوهای رده‌لی و تونی اسکات معروف تهیه کرده اند نام و اوصاف برخی تصاویر، فیلم عظیم نشان می دهند. اما فروش فیلم به درجات بالایی نرسیده، زیرا آنها که فیلم را دیده اند، به دوستان خود چندان توصیه نمانهای آن نکرده اند و صف‌های ایستاده طول در روز اول در مقابل سالن های محل بخش آن، جای خود را به تعداد محدودی تماشاگر تنگجاو داده که فقط اهمیت نام براد پیت توانسته است آنها را به آن محل بکشاند. به واقع این فیلم به لحاظ تجاری و قوه پولساز ی سریع تر از آنچه رابرت فورد، جسی جیمز را کشت، به قتل رسید و یا طبق برآوردهی خوش بینانه تر محروم شد. فیلم ۱۶۰ دقیقه طول می کشد و تازه در دقیقه ۱۲۲ است که رابرت فورد (با بازی افلک) جیمز (جسی جیمز) را با شلیک گلوله‌ای از پای درمی آورد. آنچه در دقایق باقی مانده پس از مرگ جیمز روی می دهد و باید رزاهای دربرای زندگی افسانه‌ای شده، او را توضیح بدهد، آنگدها شفاف تر و روشن تر از بخش ها و سکناس های قبل از صحنه منجر به مرگ نیست. بنابراین فیلم از نوعی عدم توازن و بی تعادلی رنج می برد و وقت زیادی به شرح و بسط دیبدهات و چیزهای قابل انتحاب اختصاص داده شده و در عوض اصل ماجرا به اندازه کافی شاکفته شده و از پیامدهای قهصیه نیز به حد نیاز یاد نشده است.

در سال ۱۸۸۱، جسی جیمز در اوج شهرت خود به عنوان یک یاغی قرار دارد و همه جا او می شناسند و کارهایش را با کنجکاری تعقیب می کنند. رابرت فورد (با یاد فورد) جوانی ۱۹ ساله و ناآرام و یک گاوچران محلی است و البته برادر کوچک یکی از اعضای سابق دارد و دسته جیمز شتم می آید. او هر چیزی که در درباره یاغیان زمان گفته یا نوشته شده و هر



سر کرده گروه یاغیان و در این امر با برادر بزرگش فرانک (با بازی سم شپرد پیر، شریک است) و با این وجود شپرد در فیلم و در متن داستان به اندازه کافی مشاهده نمی شود. اکثر اعضای گروه (و شلیک فریال غیرقابل محاسبه جسی جیمز می ترسد. او آماده انتقار و حتی قتل است) با این وجود رابرت فورد او را می پسندند و وی را گویا خود قرار می دهد و پیوسته از خود می پرسد که آیا می تواند مثل او برای دیگران جذاب و ترس آفرین و موهوم باشد و آیا کاربازیهای از این دست برای او میسر است، با این فیلسازان به ما به صراحت نمی گویند که هدف نهایی رابرت در ابتدا و حتی اواسط ماجرا چیست. او می خواهد تبدیل به جسی جیمز و یا حداقل تا حدی شبیه به او شود و با این کار شکست. این یکی از رازهای فیلم و در عین حال دلایل موفقیت فیلم است، زیرا به ما می گوید که مردم در چه اعصار کاربازیات و در عین حال ترسناک کشیده می شود. جسی

درباره فیلم جدید «شون پن»

بکر، همچون مرگ!



را که امکان مستقر شدن در یک جا از او گرفته و وی را آقدر به اینجا و آن جا می کشاند تا به سرنشونت محضوش (مرگ) پیوند می زند. او حتی فکر و انگیزش این کاراکتر را نیز به درستی ترسیم کرده و آقدر در کارش موفق است که شمار در مقام بیننده نیز میل می کشد که بیا خرید و همان راه مک کندیس را بروید، حتی به این که می داند او فقط به سوی مرگ در جهانی شمس نشده و غیرقابل تخمین زدن به نام آلکسا می شتابد. کریستوفر مک کندیس براساس رمان کاراکار و فیلم بن پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه امبری، آمریکا باز میل به یادگیری و بن پس از مرگ زنده می بیند و در نتیجه به پدر و مادرش (با بازی ویلیام هارت و ماریسا گی هارن) می گوید که می خواهد به هاروارد برود و درس حقوق هم بخواند و ۲۵ هزار دلار نیز برای این مهس نیز انداز کرده است، اما وی درعمل بخت عمده ای از پول را در صرف کارهای خیره می کند و بقیه را نیز از دست می دهد. این یعنی پایان از رزهای ادامه تحصیل اش. در عوض او به پشت فرمان اتومبیل اسپرت خود می پرد و شروع به سفر می کند. مقصد او کجاست و هر جا هر مکانی که پیش آید او دوست دارد جک لندن (نویسنده مشهور) عصر مدرن باشد

بی ثمر بزرگ شدن را دارند و فقط وقت می گذرانند؟ آدم های ترسیم شده توسط این کارگردان، چیزی میان این دو هستند و در چنین برزخی گرفتار آمده اند. جیمز یک قاتل بالفطره نشان می دهد که گاهی خشونت هولناک خود را با تله گویی های تلخ پوشش می دهد و حتی می کوشد با محبت تصنعی اش، چیزی دیگر را از کاراکتر خود بروز دهد. با این حال در داستان گاه غیرمنطقی دومینیک، او یک روان پریشی غیرقابل پیش بینی است که به هر کس شک کند، با شلیک گلوله ای او را می کشد و به دنبال دلیل و مستندات محکمی نیز در این خصوص نیست و حتی زحمت اثبات درستی اندیشه اش به خودش انیز نمی دهد. طبق این فرضیه اگر رابرت فورد پیشدستی نمی کرد و جسی را نمی کشت، جسی مطمئناً او و همچنین برادرش چارلی (سام راک ول) را از پای درمی آورد. با این وجود رابرت فورد خلق شده به وسیله کیسی افلک، قابل فهم ترین و تقریباً دلنشین ترین کاراکتر قصه نشان می دهد. افلک در این راه صدای خود را نیز صاحب نوعی خش کرده و همچنین بن حرف می زند که نمی توان شنید. جوری راه می رود که انگار همیشه درصدد کشف و پیدا کردن چیزی است. او به نظر جذاب می آید، اما خودش از این مسأله مطلع نیست. کاراکتر او موجودی است که سال ها به دنبال یک چیز خاص و کارخاص بوده و حالا که به آن رسیده نمی داند یا آن چه یکنند. اگر این را بپذیریم، او را لاید پس از کشتن جیمز از این کار نفرت کرده، زیرا به وی شهرت توأم با نفرتی را بخشید که سال ها بعد از این حیات وی نیز، به سلوک و سلوک او پیوند خورده است. از همه بدتر (و شاید هم واقعی تر) آن است که رابرت فورد و برادرش چارلی پس از واقعه منجر به قتل جیمز، با تکیه بر شهرت حاصله دست به سفر به این ایالت و آن ایالت می زنند و امر می گذارند و نمایش هایی به راه می آورند و در آن صحنه قتل جسی جیمز را بازآفرینی و آن را کاسی می کنند و در این میان چارلی یعنی برادر بزرگتر، ل، جیمز یعنی متول ماجرا را بازی می کند و هر روز با شلیک رابرت در دل نمایش او را بازی درمی آید. گروه جسی جیمز دیگر پس از آن تشکلی ندارد و ترس آفرین نیست. میان دو عضو گروه (با بازی پل اشتایدر و جره می) درگیری جدیدی روی می دهد که به واقع ادامه‌ای بر رتبه‌های قبلی آنها است اما با این فرق که به قیمت مرگ هر دو تمام می شود. در هر حال، زود حاضر در زندگی این مردان و به واقع همسران آنها، شامل کاراکترهای برمی لوییز پارکر (همسر جیمز) و زویی دوشاتل، کمتر مورد توجه قرار می گیرند و حتی جچه زمان اختصاص داده به آنان، باوجود طولانی بودن فیلم، اندک است.

با این حال میسوری دردهه ۱۹۸۰ (در بازآفرینی سال ۲۰۰۷ از گروه‌های ای کشور Canada) سرزمینی جالب و بکر نشان می دهد و زیبایی های طبیعی آن محسوس ولی تهنایی و گسترده‌گی آن به عظمت تنهایی زندگی یاغی های ناشناخته است. موسیقی متن فیلم نیز که کار یک تکی و وارون الیسان است، از محسنات فیلم به شمار می آید و بر جذابیت های موزون موجود افزوده است. از همه جالب تر رتم محزون این موسیقی است که از همان ابتدای فیلم، غم و عزای «مرگ در راه (جیمز) را آگاهی می دهد. ای کاش دومینیک با کم کردن نوا و ریتم و سریع تر و سریع تر به قلب حادانه، بر تکیه‌گذاری زوایاقت مثبت میلمش می افزود. هر چه باشد، سوزه دستمایه کار او (کاراکتر جسی جیمز) هنوز از تکی ترین سوزه های اوله گویی وسترن و کسب است که مردم حتی در اوایل قرن بیست و یکمی نمی دانند که مثل گنگسترهای جذاب یاغی، برای پولیس مورد محبت است و هر چند آنها را با ضدهفتمانی بر حق بداندند و با اسب زده‌هایی که در یک جا صدها نفر (اسلایر) ارتباطات و خرسانی مدرن (دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰) از چنان‌طور شوم تا به تریستی به مردم زنده که با زندگی مردم با فولکلور و استانه های آن پیوند آیدی - لایال در فرهنگ غرب - خوردند و بسیاری از آنچه شایسته اش بودند، بزرگ و محبوب و روانه شدند.

عطف ها بر اثر ورزش

وسلستر یاد، تکان

می خورند و گروه جیمز»

با نگاه‌های خیره به یکدیگر

و به مناظر پیش رو

می نگرند، آنها تکلیف

خود را نمی دانند اما به

سوی مرگ پیش می‌تازند

زیرا اقبال می‌داند که

مرگ چیست

گذشته و چه امروز با پدیده شهرت مشکل دارند و گاه نمی دانند چطور با آن برخورد کنند. اما دانما در این خصوص می اندیشند که آیا کاملاً مقابل این شهرت سر تسلیم فرود آورند و وسیله بسط آن شوند و یا آن را فقط با حشامق و حواس خود تعقیب کنند. شهرت اندرو دومینیک طبق این توضیح نوعی مکاشفه در پدیده فرط یاغیان جلد است که مردم نمی دانند، از جذابیت منفی این افراد به چه برداشتی برسند و اگر این یاغیان قاتل اند پس به چه سبب به سمت آنها کشیده می شوند و اگر قاتل نیستند، ناخودگانه آنها» به آنان نهیب می زندند که از پیروی کامل از این یاغیان تیره اندیش پرهیز کنند. رابرت فورد لاید باید در چنین تعریفی بگذرد و اگر در اواخر قصه جیمز را می کشد و تقریباً معروف ترین یاغی دنیای وسترن را از صحنه خارج می کند، لاید به این معنا است که پاسخی بر ایهامات خود نیافته و مسأله برای خودش لاینحل مانده است. در عین حال دومینیک، حالت لایالکلیف فورد و این نکته را که او نمی داند یا بت موهوم و مشکوک خود چه کند، با برخی صحنه ها و سکناس های نه چندان بارز و گاه تکراری بیش از حد کت می دهد. ابرها هر فراز آسمان غرب وحشی جمع می شود و چمن ها و علف ها دانما در مسیر وزش باد تکان می خورند. مردان و بهتر بگوییم یاغی ها و گروه جیمز به زندگی آرام و حساب شده خود ادامه می دهند و هر نگاه خیره‌شان به یکدیگر و یا آشنا و زمین خراب ناآیدر پیروبو با اندیشه فردایی غیرقابل محاسبه سرت می پذیرد. گاهی به این نتیجه می رسید که آنها واقعا از این سرت می ترسد و گاه تصور می کنید که تکیه برای آنها پدیده مسخره ای نیست و نیست و به سوی مرگ می شتابند، زیرا اقبال می داند که چیست.

دومینیک همچنان موفق و همچنان ناموفق است! یکی از چوچه او نوع گویش را لپچه کاراکترهای اوست. نمی دانیم که گویش جیمز و اطرافایش واقعا همان چیزی است که مردم هنوز در ایالت میسوری آمریکا (محل جولان این پاند) رواج داشته است یا خیر، اما هر چه بوده باشد، برای گویش ها و وحوش های دریات کشنده آن در سال‌های نخستین هزاره سوم میل یک فرآیند شناخته و حسی صدایی غیر قابل محاسبه است.

خود دومینیک نیز لایالکلیف بوده است. او نمی داند در ترسیم گروه جیمز که از مشهورترین دار و دسته های یاغیان غرب وحشی بوده است، دقیقاً چگونه عمل کند. آنها ضدفرمان‌های جذاب اند ویا مشتکی دزد خرده یا که از آرزوی

تاکنون اسب آبیل هرش را

چندان تشنه‌ی دیده‌ید

اما او ستاره‌ی قلبی است

به سفرهای پایان ناآیدر

و محتوم و منتهی

به مرگ یک جوان ناآرام

راه به تصویر می‌کشد

و به دل ناشناخته ها و دنیاهای کمتر لمس شده برود و سپس از آن جاها بنویسد و تجربه اش بیشتر و وجودش غنی تر شود و حتی یک اسب مستعار عجیب و غریب (الکساندر سوپر ترمب)، روی خودش می گذارد که نشانگر همین رویکرد خاص در اوست.

اما او آشکارا هنوز یک بچه است و شون پن این را در نمایانگی فیلمش و مثلاً در خاطراتی که مک کندیس از سفرهایش می نویسد و نوع نگاهش به دنیا، به نمایش می گذارد. مک کندیس حتی در پانین صفحات دفتر خاطراتش نقاشی هایی می کشد که آنها هم فریادگر کودکی اوست. اما همین کودکی ماندگار و روحیاتی به بزرگسالی پیوند نخورده، بهترین عامل کمک رسان به مک کندیس است زیرا در مسیر سفرش فرود می آید که چون او را هنوز کودک وار می بینند، جمل خرید و مادری که او در کس شان کرده، به وی کمک می رسانند و او را زیر چتر حمایت خویش می گیرند و یا دوستان خوبی برای وی می شوند. انفر، از این جمع، در زنی میسالی (با بازی بریائان دیرگر و کاترین کینر) هستند که واقعا احساس پدر و مادری به او دارند، دیگری یک کشاورز در ایالت داکوای جنوبی (وینسون) است که به او کار و مشعل می دهد و همچنین محلی برای استراحت و خوابیدن، کاراکتر کریستین استوارت نیز که یک خواننده برای ایالت فولکلور است به او کمک می رساند و او را در جنوب کالیفرنیا تنها نمی گذارد و کاراکتر حال هالیووک هم که یک مرد پیر بازنشسته است، به رفیق مناسبی او بدل می شود.

امامه اینها فقط مقدمه سفر آخر و مرگ آفرین کریستوفر است، زیرا او در قدم بعدی راهی آلکسا می شود و آن جا به واقع با توأم و ناموفق متوقف می گردد. سعی می کند سدرش را گرم کند و در ضمن در آن سرمای مهلک زنده بماند، با کتاب خواندن، شکار حیوانات، خوردن گوشت شش و پیداکردن آتش حیات بخش، اما تا چشم کاری کشد، انبوه برف است و پایای او به سطح زمین می رسد و فقط صدای نفس کشیدن او را در آن دنیای وحشی و بکر و «کمتر پیوده شده» صدای می کند و می شنوید. سکون نگران کشنده ای دور و بر اوست. نشانه‌ای از حیات نیست. او هم باید لاجرم تسلیم شود و یا میان جانداران سفر کند. وی حتی تا آخرین روزها مشغول پرورش روح و کامل کردن وجود و باطن خود است، اما هیچ فکر نمی کند که غیبت توجیه نشده ۳ساله اش چه بلایی بر سر پدر و مادرش آورده و آنها را چگونه آشفته ساخته است. اوحتی ارتباط خود با خواهرش کارین (با مالون) را که با او بسیار مأنوس بوده و ما به تصمیم شون پن صدایش را به عنوان قصه خود به صورت Voiceover روی فیلم می شنویم، نیز قطع کرده است. اینجا است که اضافه بر سرمای غریب قابل مقاومت، تنهایی و طبیعت وحشی زندگی در قطب وحشی، او را در بر می گیرد و می کشد و در این سکناس‌ها موسیقی متن فیلم نیز که کار آدی ودر است، خوردند و بسیاری از آنچه شایسته اش است و برای قصه گویی با شون پن بی‌حاشی و بی‌حاشی همراش تبدیل می شود و فیلم بر او تمرکز می کند.

همان طهر که در فیلم بلند پیش شون پن در مقام کارگردان (گارد مرزی) و بنویسنه «فول»، که محصول ۲۰۰۱ (دیده بودیم، وی یک بار دیگر جنبه‌های تیره و بینمناک و دلهره‌آور داستان مورفندرش را زنده تر کرده و در پروژه مثبت آن برتری و روحان بخشیده است و این فقط در محیطی که کاراکتر مک کندیس درحماضه آن است، بلکه درخلق و خوی او و وجود وی نیز مشتمل است. مک شده است. امیل هارت برای بازی در این فیلم ۱۵ کیلو وزن خود که به خودی خود یک کم بود، کاهش داده و تکیه تر شد و تبدیل به مرد مرگ شد که شون پن می خواست اما خیالت راحت و در دست‌های توانایی پن سرانجام به هستنی و دنیای درخشان باز می گردد و مرادب که خواستش است تبدیل شدشتن به یکی از پدیده‌های سینمای اسفال، به خوبی طی و سری و خردسالی است.

به‌درون دنیای وحشی، این محصول ۱۵ دقیقه‌ای کمپانی پارامونت با اوصاف و توضیحات فوق از کارهای خوب‌ایتمز است. سینمای آمریکا است و به‌جز امیل هرش ممکن است چند نامزدی دیگر هم برای جایزه اسکار به دست آورد تا سفر جدید پن پیرا برتر شود.